

تا ترکستان سی فرنگ از سمرقند تا اترامقند و پنج فرنگ از سمرقند تا کاشغر صد و بیست و پنج فرنگ و از کاشغر  
 تا چین صد و هفتاد و پنج فرنگ و از سمرقند تا خطای دولت و شصت و پنج فرنگ است بکذا حقه مولانا شریف  
 علی بزوی مصنف نظر نامه از پنج تا سمرقند شصت و پنج فرنگ از پنج تا شرفان چهارده فرنگ از شرفان تا اندوخته  
 فرنگ از پنج تا کابل هشتاد و پنج فرنگ از کابل تا افغان چهارده فرنگ از کابل تا غزنین بیست و پنج فرنگ از کابل  
 تا قندار صد و بیست و پنج فرنگ از قندار تا هرات صد و بیست و پنج فرنگ از غزنین تا لاسور صد و شصت و پنج فرنگ از پنج  
 تا قندری فرنگ از قندار تا طالقان پانزده فرنگ از پنج تا قندری دوازده فرنگ از قندار تا پور تا شیز بیست  
 و شصت و پنج فرنگ از قندار تا خوارزم صد و بیست و چهار فرنگ از قندار تا خوارزم صد و دو فرنگ و از خوارزم تا در این  
 دولت بیست و دو فرنگ از خوارزم تا سلطانیه دولت و هفتاد و شصت و پنج فرنگ و از سلطانیه تا تبریز چهل و پنج  
 فرنگ از تبریز تا روم هشتاد و پنج فرنگ از سلطانیه تا زبجان صد و چهل و پنج فرنگ از زبجان تا سیواس چهل و شصت و پنج فرنگ  
 و از زبجان تا روم هفتاد و یک فرنگ و از تبریز تا زبجان صد و پنجاه و پنج فرنگ و از سلطانیه تا زبجان نود و شصت  
 و پنج فرنگ و از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرنگ از ساوه تا صفهان شصت و چهار فرنگ و از صفهان تا شیراز  
 هفتاد و پنج فرنگ از کاشان تا شیراز هفتاد و شصت و پنج فرنگ از شیراز تا تبریز نود و پنج فرنگ از شیراز تا کرمان صد و  
 بیست و پنج فرنگ از کرمان تا نجف صد و چهل و پنج فرنگ از تبریز تا کرمان پنجاه و شصت و پنج فرنگ از نجف تا بغداد بیست  
 و شصت و پنج فرنگ از بغداد تا مدینه منوره و دولت و شصت و پنج فرنگ از مدینه تا کوفه هشتاد و چهار فرنگ از بغداد  
 تا موصل شام هفتاد و دو فرنگ از بغداد تا بصره هشتاد و پنج فرنگ از بغداد تا صفهان صد و پنجاه و پنج فرنگ از  
 بصره تا بحرین هشتاد و چهار فرنگ از بحرین تا عمان و دولت و شصت و پنج فرنگ از اسکندریه تا مصر شصت و پنج فرنگ  
 از مصر تا اقصی عمارت موزب نهصد و پنج فرنگ از صفین مین تا شهر سمرقند یک هزار و پنج فرنگ از استرآباد تا  
 سمرقند و دولت و هشتاد و پنج فرنگ از بغداد تا مرو سیصد و هفتاد و پنج فرنگ از بغداد تا مصر پانصد و  
 هشتاد و پنج فرنگ از بغداد تا کوفه بیست و چهار فرنگ از بغداد تا بصره هفتاد و پنج فرنگ از بغداد تا مدینه  
 منوره و شصت و پنج فرنگ از مدینه تا سمرقند چهار صد و شصت و پنج فرنگ از صفهان و کاشان تا سمرقند پانصد و هشتاد  
 و پنج فرنگ از ساوه تا سمرقند پانصد و چهل و پنج فرنگ از سمرقند تا سلطانیه پانصد و چهل و پنج فرنگ از سلطانیه  
 تا کوه مظهر براه بغداد سیصد و هفتاد و شصت و پنج فرنگ از تبریز تا کوه مظهر سیصد و هشتاد و پنج فرنگ از بغداد  
 تا کوه مظهر براه نجف و دولت و شصت و پنج فرنگ از مدینه تا کوه مظهر سیصد و پنجاه و پنج فرنگ از ولایت چین

و خطا تا که یک هزار و شصت فرسنگ از قندهار تا که مظهر مهند فرسنگ از ماوراء النهر تا که مهند فرسنگ از قزاسان  
تا که مهند فرسنگ از بلخ تا که مهند فرسنگ از کابل پانصد و بیست فرسنگ از ولایت قرغنی تا که مهند و پنجاه فرسنگ  
از دیار یا جوی و ما جوی تا در بار که هزار و پانصد و پنجاه فرسنگ از مهران تا درین شهر که صد و پنجاه فرسنگ از مهران  
تا بکه براه مدینه و ولایت سی و هفت فرسنگ از بلاد حبشه تا که مظهر مهند و پنجاه فرسنگ از دیار مغرب تا  
که مظهر هزار و دوست فرسنگ از طائف تا که هشت فرسنگ از مکه تا عمان صد و چهل فرسنگ از سرانندیب  
تا که سیصد فرسنگ بان بلاد در ابرهین طریق قیاس توان کرد این فرسنگ مذکور و از ده هزار گز است گز  
مقدار بیست و چهار انگشت از دهل تا لاجوری بندر چهار صد سی و هفت کرده شایه جانی است و از دهل  
تا تهران بند اسال پانصد و پنجاه و هفت کرده و از دهل تا سمرقند بیست و هفت کرده و از دهل تا شولاپور سیصد  
چهل و دو کرده از لاجوری بندر تا ته بیست و پنج کرده از ته تا بهکر یکصد و سی کرده از بهکر تا ملتان نود و نه  
کرده کسری از ملتان تا لاجوری سیصد و پنج کرده از لاجوری تا دهل یک صد و هفت کرده از تهران بند اسال تا  
سلطنت سی کرده از سلطنت تا در بار که جهانگیر گزیم گویند ششاد و هفت کرده از دکان تا راج محل که کبیر گزیم  
هم گویند یک صد و هشت کرده از راج محل تا مونگیر چهل و هشت کرده از مونگیر تا نهنه تا آله آباد و نود و شش  
کرده از آله آباد تا کبر آباد یک صد و هفت کرده از کبر آباد تا دهل بیست و چهار کرده از دهل تا برهانپور  
یک صد و هفتاد و هشت کرده از برهانپور تا اورنگ آباد و چهل و دو کرده از اورنگ آباد تا شولاپور سیصد و هشت  
کرده هر کرده باوشاهی پنج هزار ذراع است و هر ذراع چهل و دو انگشت و هر کرده شایه جانی را سه نیم  
کرده موهن سائر هندوستان می شود و چنانچه معلوم است الا فان مندرجست از اقصای بنگاله تا اینجاب یک  
هزار پانصد کرده از بندر جا کلام تا گدھی که طول ولایت بنگاله است چهار صد و پنجاه کرده از کوه بهاشمال تا سرکار  
مدارن که عرض بنگاله است دو صد و بیست کرده از ولایت کوه تا با شواله که طول ولایت مالوه است  
دویست چهل پنجاه از پرگنه چندیری تا پرگنه در بار دویست و سی کرده می شود (نمود ویم) در بیان ذکر  
خارج از اقالیم چون احوال اقالیم مخصوصیات مشهور و ج گردیده پاره از خارج اقالیم نیز موهن برهنه  
مواورات ذکر کردن لازم عهد آنکه آنچه جانب شمال تا آخر عارضت سبب آن موضعی است که بنابر  
طریق مستقیم برایت تمام بود و ساحت سطح این خارج مهند و پنجاه فرسنگ است درین خطه آنکه علامتست از مشهور عالی از عجایب و  
موضعی که ما قبل اقالیم برهنه نمودیم اول آنکه از پس خط است تمام است از اصطلاح حکم اولی خط است و گویند عارضت آن شانزده درجه

تقدیراً باشد از شهرهای مشهوره این مواضع یکی را سفینه  
 و دیگر را سیریه نامیده اند که موکدن کاخ است و دیگر کوه است  
 و یکی از بلاد بر روی جزیره کنکا بوس که اهلش مردم خوار باشند بخوار باسلو مکمل گردانیده نزدیک آن جزیره رود و آن رود  
 عنبر گیرند و جزیره سنگلر پ و جبال الطمر که خود قاری از آنجا آورند ناحیه که مکنند که اهل آن تاجه سخن بوزینه مینند  
 و خراج با ایشان و بند چنین که هر روز مبلغی خراج طلبها کنند تا بوزینه آمده بخورند اگر در راتبه شان تاخیر رود و حضرت  
 رسانند خالطو که در بند چنین است و هر یک از این بلاد مشتمل قری و مدائن صفار و سوادات و جبالند که شرح آن مستلزم  
 تطویل باشد قسم دویم آنچه داخل اقالیم سبونیست مواضعی چند است که آنرا مدارای اقالیم سبونیست خوانند عمارت آن  
 از پنجاه درجه و شش که آنرا عظیم عظیم است بقول اصح تا عرض شصت درجه باشد و چون از این عمارت بگذرند از شدت  
 سردی و برف نتوان رفت حیوانات و نباتات آنجا پدید نیایند از بلاد مشهوره این مواضع یکی شهر البیوت است که  
 اهل بلغار بازگانی آنجا روند و دیگر پوره که انالی آنجا وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند سنجاب و سمور متلع  
 این شهر باشند و این جلا در عرض پنجاه و شش و شصت و یک درجه باشد و روزهای دراز این مواضع  
 هفتده و شزده و نوزده ساعت رسد و در عرض شصت و سه درجه عمارت بزرگست مکان آنجا از شدت  
 سردی ششاه در تمامها بر نوزده بار طول ایشان بیست ساعت بود و در عرض شصت و پنج درجه  
 عمارت عظیم است اهل انواصح را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر و یک پو و طیران کنند فاما از مقام بیرون  
 نتوانند بر آمد که اگر بر ایند میرد نهار طول ایشان بیست و دو ساعت باشد و در عرض شصت و شش درجه نیز  
 قوی بستند که در طبیعت مشابه دحوش باشد و تیزی ندارد نهار طول ایشان بیست و سه ساعت بود و در عرض شصت و  
 هفت درجه و ربعی انهار طول یکساع باشد و در عرض شصت و شش درجه روزی دو ماه باشد تقریباً و در عرض هفتاد و  
 نیم درجه روزی سه ماه باشد چون عرض به نود درجه رسد که ربع دور گردش فلک است یکروز ششاه و یک شب ششاه باشد که شبانه روزی یک  
 تمام یکسال بود ساعت سطح این عمارت آنرا ربع سکون چهار صد و بیست و دو هزار و هفت فرسخ است و درین قله موضع است که چون  
 آفتاب به بیت و معنتم و درجه جزا رسد تا سیم درجه که در آن وقت که  
 آفتاب غروب کند هنوز مشفق تمام میزند و بود که اثر صبح ضاوق خاک بر شود فقط

قدرا که در مجلد ثان تحت الکرام با حسن الوجوه از حلیه طبع آراسته پیراسته گردید در کتاب

۲۰۰

ذِكْرُ بِيَّاتِ عِبَادِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

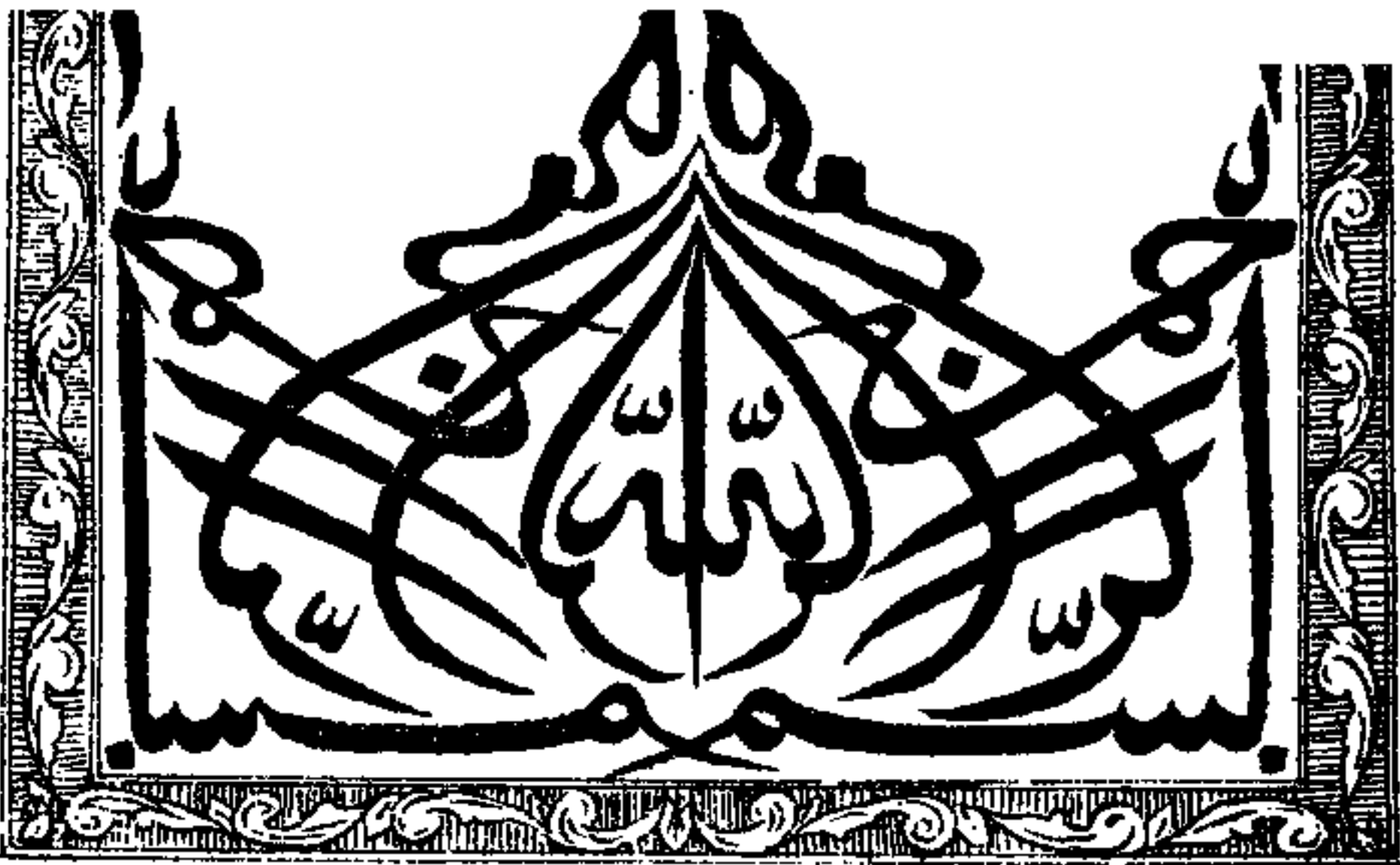
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# تاريخ ختم الكرام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مُطَبَّعٌ عِنْدَ مَكْتَبَةِ وَاقِعِ كَلْبِطَاعِ  
بِزِيَارَةِ مَكْتَبَةِ وَاقِعِ كَلْبِطَاعِ



بعد حمد احدی چون تعالی شانه عمال یغیون که این مجید ان خوشه چین ارباب خبر را تالیف دو مجلد  
تخته الکرام موفق نموده و نعت سید سید المبعوث بالاحمر والاسود که لفظ غلامی درش منبر  
گزین اخبار اسلاف اختیار کرده و دیده معلوم اهل جنرت مینماید که چون در هیچیک ام کتب سلف و خلف  
ذکر کلیه ولایت سند خصوص تته بنظر نیاید و اکتی آن زمین مروخیز بوجود اهل ایقان و علم مزین  
درسی آن افتاد که از کتب شتی قدری از آنچه مثنی بود بدست آورده پاره سموعات نوشته  
آن ضم نموده مجلد علی در هدیه محفل اصدقا سازد و باشد بدعای خیر یاد آورند و نظر اصلاح دریغ نه  
فرمانند هر چند بنا بر تالیف ایام و عدم عبور احدی باین اودی بر کلیه مطلوب پی بردن متعذر  
معهذا چون برای یادگار شت نمونه جزو رسم بسند است آسپه پدید رسد و هر که بعد ازین  
بغیر ایدست را شاید موله قانع این تازه راه دور و دراز نه میکند طے بکام عجز و نیاز  
هر که گردد دلیل مقصد او با دبر و امن نمی پدا و مقدمه الکتاب در تعریف ولایت  
خصوصیاتش سند موسوم باسم سند برادر مند و لد حام بن افح ۳ اسم باصت مرد ولایت  
را چهل و سیم از شصت و یک ولایت ریح سکون است اقلیم اول از شمالیش و اقلیم مدیم از  
وسطش بگذرد و در شترکت میان اقلیم اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم چنانچه شرحه جایاید  
اما کثرتش زیر خط اقلیم دوم و سیم لهذا بارض مقدمه که مطهره و درینه مسوره و رب حقیقی این زمین ثابت  
گویند و در سیم الایام شتری در جبال کوهها حوالی سنگم شده بیه روز سراز حجاز بر آورده

بود و در عینی که محمد بن قاسم بجزای سند رسیده در محنت روز و سولان از بغداد دور و دیگر روند  
 و میرفتند ظاهر انبار تصادم حوادث و تراکم جبال و سجار آناه سد و در مطلق و گردیده بل کوه  
 پیرامن عزیزش واقع و کوه کیکان داخل حدودش بیابان فلیس واقع طول میت فرسنگ که  
 بپی آبی و دشواری راه مود و رو بکنار محیط که بحر عثمانش گویند منتهی نهر سند ابتدا از جبال  
 کشمیر و نهری دیگر از جبال کابل بد و پیوند و در حد و ذلتان نهر سیحون التصاق یابد و باک  
 آمیز و محیط ریزد آب بنحایت صافی درویش دارد و در تابستان نهایت سرد باشد نهران ولایت نهر  
 مهران موسوم امروز پائین دریای سند که مبرمند است تحت این ولایت برعکس علی و یافته و با پنجاب  
 بسیار نامدار و زینش بنزمت آب و هوای مود و بلطاف صبح و شام هر چه بالاست طرف پنجاب بجزارت  
 و آنچه نزدیک محیط یعنی دریای شور بیروت مخصوص اگر چه همه گرم است زمینی مردم خیز دارد و بکنت ولایت  
 ابلش ممتاز ارباب علم و ایمان و فخر و عرفان از و بسیار بوجود می آید چنانچه از سوق تطیر غیرتیب معلوم شود  
 اثباتی از تعالی از قدیم با زور بوسیان ندر سوم چند مود و چند عادات جهالت است مخصوص بندرت  
 دیده آنهایی کند آنکه چون کسی تهمت عصیان بزرگی نهند و او خود ایل ذمه کند خود را عرض  
 آتش بلندی نماید تا سمنه رک در پاک بر آید و خلیل آسان از ان تارنی عار بگذرد چنانچه در احوال  
 سستی و تاروتی باید دیگر استخوان برداشتن بل تفت که تا کنون در جبال سمر و شمره از ان در حال بارو  
 فکر و چنین که مستقیم ما بزرگی سب از در حفت تار خام ربهان سبیل در آتش سرخ کرده بکف دهند  
 و او چند گام تانی بردار و اکثر معانه شده که آسیبی تار خام و برگ هم نرسیده و چون سبیل بر زمین  
 زده اند خاک را چون ریگ سخود پزان بپوش آورده هانا برکت صدق است و الا نه از چنین آتش  
 چگونه دست سوز و حکایت در تازگیها از فقه سوع که زنی حفت سوار زنی در دیده منکر شد  
 چون نوبت برداشتن بل آمدن جبال آن حفت سوار را در زمین سبلی پزان پند داشته بنمود اینک گویا  
 در آن حین با نقل صورت در مو که آمدن در عیبه بکف داد که تا من استخوان به هم این را بست  
 گیر و گفت بصدق اینکه حفت سوار فلانی یافته بودم و او را اسپردم بل برسید ارم هرگز نمی  
 یافته پاک بر آمدن در عیبه بفضه زینبیش بر فاک زد از آنجا که آخر حق حق است صورت حید آن  
 نماله پرده زن شده و دیگر خوبی بزرگ در آب طبع نصب کرده منم را بگویند تا بوفایه خوب رنگ آب فتر

کشت کند و تیر بر ابرتاب نمایند کسی رفته تیر ببارد آنگاه چوب را حرکت دهد اگر پاکت تاکنون  
بعضی نفس با سخا کشت باشد و با شاره بر آید و الا برگز درنگ آب مانند نتواند و دیگر صنایع  
چند در مردم آموزد بوم بدست چنانچه مسکه از زانت غیره است خود ز دیده آوردند حکایت از تفریح  
گفت در وی همان زنی بودم هست شیریک ماده گاو داشته من مسکه گرفتن بهانه آوردن آتش بخانه همایه  
رفت همایه ظریفی بزرگ از ماست برای مسکه بردن پیش خود است این زن نیز نکلی کرده برگردید  
و از ماست شیریک ماده گاو خود در حالی مسکه ده چند بر آورده و دیگر علم شانه سرودن بعضی مردم  
کوست که شانه مانسکه نامند از خطو ماشانه تازه سرچ خوانند در باند درست بود و هند حکایت حسن از  
مردم کوهی تریس مخالف خانه کوهی جانی سیرفته بعد اندک راهی مانسکه شانه دیده گفت در پی مانوچی تباخت  
سیرسد جنر حیدر ثانی نه پس گفت تا سرچ آب در مشکها باشد بزین ریزند و از میان بگذرند اتفاقاً  
در فون حریفان مانسکه شانه مستفسر کیفیت شان شده دید که ایشان از دریا عبور کردند پس مایوس  
برگشته اند چنین حیدر موجب رثائی اینها شد این اندک است خبرهای بسیاری اینقوم از شانه سید بند  
و دیگر دسعی چند هم در هم کرده بزین میکشایند و مغیبات بران می یابند و دیگر زنان جگر خواره اند که  
هم از اخبارات غیب می آنگاه تا چنانچه در بیان حال مرزا باقی مبرین گردد و دیگر علم جوگنی است که غلب  
میان زنان صورت بابت ماصدق آن در حال را در ظاهر شود و دیگر قومی است لقب پور تیه  
بعنوان گدائی میگردند و از ضمیر و حالات گذشته چیزی بخوانند و مردم را بدان میفریبند و حالات آیت  
بیان می سازند که کم و قوع یاب شود و دیگر در فن قدم شناسی بعضی مردم بجای ماسری برآید که از  
نقش قدم رجال تا نادبگانه و آتش ازق میمانند و پاسا بر کوه و صحرای گمنامی کنند و اغلب از آب نشان  
براست سیدارند و دیگر حسبی است بزین کج که با دراز دراج برنگ و بدی آگهند و همچنین از دیگر طویر  
و حیوان بر ضمیر و شر سائران خبر میدهند حکایت شخصی گفت با جمعی سیر فتم مروی گفت زود  
میروم شاد در عقب بیایید که از صدای طیری خبر در دو دهانان بخانه یافتیم و فلان عزیز درینوقت  
رسیده است آخر چنان بود که گفته و دیگر بعضی عجایب این ولایت ضمن بیان آیت بر جامای خود مذکور  
گردند در خانه نواورات کوه بیان آید و حکام متعین طبقات از آنچه در کتب مسوط مذکور  
بذکر آسانی و ایام کتفر رفته پاره حالات مایوس علی الایحاده بران افزوده تا بمقابل آن مذکورات طریزی

خاص و انما یفخنی نماید که چون اهل سند سابق از زبان پارسی عاری بودند تصنیفی در احوال ملک و ملوک وجود نگرفته مگر در سال ثلث و شصت و ستتمه علی بن حامد بن ابی بکر الکوئی ساکن اوچه درین وادی پوزیه ببلده بکرو و الو را قتاد و بزرگان خاندان و اماندهای عوب را دید و استفسار نمود تا با شد که بر احوال فتح اسلام من و عن اکاهی ماید قاضی اسماعیل بن علی بن محمد بن موسی بن طانی را در یافت نزد آن بزرگوار سوادی از تذکره زبان حجازی که اجدادش در تفصیل وقایع سند و فتح آن پرداخته بودند دیده ترجمه آن پیار سی کرده از آن پس میر معصوم بکرمی و بعد میر محمد طاهر سیانی در زمان اکبر و جهانگیر تالیفات ساختند همچین ارغون نامه و ترخان نامه و پیکر نامه سبوق بطیر رسیده فرود ترخان کسی مبین حالات نشد و او را ق بچول الله و قوته تا زمان خود با استنباط کتب متفرقه علی الاختصار کامی بجای میزند و در تحقیق برخی حالات تازه نکاشی میکنند امید که مطبوع خاصش عام افتد رب یسر و تمم بانجیر باید و شنست که چون بقرا را مذکور الک سند نام سند سمی و منسوب گردیده اولادش طبقه طبقه در آن مملکت حکومت میکردند و طوائف لالتعد و لالتحصی از آنها بطور پیوست که ضبط آنها مذکور کتب شده منجمه طائفه فیه و مردم تاک و قوم مو میسرت نوبت کار و ابودند تفصیل ایشان نیز میسرین نگردیدند از آنکه آخرین طبقه رایان می پروازد و از آن پس شرح دیگر طبقات می کند طبقه رایان که دار الملک شان شهر الورد و حد و و ساکد ممالک از مشرق تا کشمیر و قنوج و غرب تا مکران و کناره محیط عمان اعنی بندر دیول و شمال تا سرحد سورت بندر و جنوب تا حد و قند بار و سیستان و کوه سلیمان و کردان و کیکانان بوده رای و یواج ملک عالیقدر بوده حکمش در حد و مسطوره باستقلال نفاذ داشت ملوک هند بجلگی بسته اخلاص و خوشی بهاش بودند و در تمام الک بدست ولات کاروان کارهای دلخواه گرفتند چون در گذشت پسرش رای سیرش مالک تاج و انسر شده بعتمد پدرت در از بعیش و فراغت و رفاه گذرانده از تخت بتخت رخت کشید پس ولد نامدارش رای ساهیمی بر صدر دولت و ساهه مملکت تکیه بکام زده روزگاری برادرانند و رسوم ابلو حبه دلخواه احیا کرد بعد او پسرش رای سیرین ثانی جانشین گردیده بادشاه نیروز بر و شکر کشیده بگردان خبر در حد و کج استقبالش کرده



میدان معتمد بسیار است از صباح تا نیمروز لهبات و غادر است تعال مانده قصنارا  
 تیری بگلو خورده حبان و او باد شاه نیمروز اردوش غارت کرده مراجعت نمود و شکرش  
 سهیرس خود را جمع کرده پسرش ساهسی را بر تخت نشانند برای ساهسی  
 ثانی زیاده بیرون گزیده اوصاف برآنده در اندک زمان حدود مملکت را بند و بست کرده در  
 دارالملک با سودگی اقامت نمود بر رعایای عوض خراج حکم نمود تا زین پیش قلع  
 اوچه و ماتید و سیورائی و تودالور و سیوستان بنجاک اینا کشتند گویند ویرا حاجی  
 بوده برام نام و وزیر می بدیمن اسم روزی بر همین چچ نام بن سیلانج از شاه میر  
 برامه نزد ام حاجب آمده چون صحبت کرد حاجب از بغایت محظوظ گردیده بوزیرش  
 رسانید از اتفاقات بعد چندی که چچ مخصوص شد وزیر بیمار شده و طلب  
 رانی جهت خواندن مکاتیب اطراف رسیده بکچچ را در فنون انشا به سارت  
 کامل دیده بود از طرف خود بفرستاد برای درون محل بوده و برادر درون خواند زرش رانی سوینده است  
 بحجاب در آید ساهسی گفت از بر همین کدام سرت و چون بر همین درون آمد ساهسی از  
 بلاغتش بغایت محظوظ شده حکم تحریر جواب بوی کرد و چون کمال او در انشا متحقق را  
 گردید فرمود تا سن بعد حاجت مخصوص وی گذرانند تا جواب و سوال ضروری درون محل  
 آیده می کرده باشد درین ضمن رانی را اول با و مائل شده بی اختیار می کشید  
 چرپ چینا بهای وصال فرستاده چچ پذیرفت تا آنکه کار چچ بالا گرفت و صغیر و کبیر ممنون و  
 مرهون احسان و کاروانیشش گردید از اتفاقات یاری طالع رانی ساهسی بر من موت  
 مبتلا شده رانی چچ را طلبیده گفت حال رانی چنین و نسر زندگی ندارد و لا بد اقرار پیش و ارش  
 ملک شوند و مرا و ترانانید حیدر کنم تا ترار ای سلم گردد وی قبول نموده رانی امر را پیغام  
 فرستاده که رای ساهسی بتدریاقه یافته فاما قدرت بر آمدن ندارد چندی  
 ایام گذشته است که جواب و سوال مالک ممل مانده اکنون امر فرموده است و انگشتر  
 خوب کج داده تا بجایش بر تخت نشسته بهام ملکی را بنیابا برسد شما هر چه حاضر آید انقیاد  
 ملا هر چه امر او اعیان حاضر شده چچ را سلام کردند و زانو زدند و عنقریب ساهسی

و گذشته رانی اول اتمام آن کرد که خبر مرگ شوهرش بگوشی نرسید پس استر بار را  
 که دعوی دار ملک بودند به سانه وصیت یک یک بخواند و سلسل نمود نگاه استر بای  
 مفلس را طلبیده گفت سران دعوی دار ملک را جهت شما بچس کشیدم باید هر یک  
 یکی از آنها که حریف خود داند در مجلس رفت مکشد و خانان و منصبش را متصرف شده با طاعت  
 و حج در آید تا کامی خود را بچنگی بیاید استر بای مفلوک این را غنیمت دانسته در حال چنان کرد  
 پس هر یک را طلبیده بخواخت و به حج سپرد و نعش شوهر بدون کشیده سوخت مدت حکومت  
 این پنج راجه مذکور یکصد و سی و هفت سال مذکور شده نگاه حکومت بر اوست ماند گردید طبقه اول  
 اول ایشان حج بن سیلاب حج وقتی که بخت در مذکور وارث ملک شد بگفته رانی در خسترا  
 را کرده خاص و عام را بدام احسان در کشید پس رانی کار و بر خاطر خواه دیده امیان بر اوست و امر را  
 طلبیده گفت مراحل حج کنید تا باین در حال اش کشیدند تا ناهرت جیت پوری که خویش ساهسی  
 بود این را شنیده شکری بشمارن سر ارم آورده بچشم رسید و نام به حج نوشت که بر پیمان را از  
 ریاست و ملکداری چه نصیب باید که بر خود بخشای و دست از ملک برداری تا بمنصبت جیت  
 جاداده آید حج بکار خود در مانده ز در رانی شد و گفت خصم قوی آمده چه صلاح رانی گفت صلاح جنگ را  
 مردان دانند اگر تو بجای من بنشین و زنت خود مرادی بروم و بکار خصم پردازم حج منفعل و مستاثر شده  
 رانی بد بگویش گفت خزینه تراست بجهت دید اول شکر بدست آرتا نظر پایی و حج در حال تیره شکر پرداخت  
 ز راه کثیر بخشید و استعداد در این ضمن را ناهرت پیش آمده گفت مقصود من زعت ما و  
 تویم عالم پر اناق تلفن شود بر آتا هر دو با هم دست و بازو ساز ما نیم حج گفت من مردی  
 برهنم سواره جنگ ندانم از اسپ فرود آتا بهم دست از مانی کنیم را ناهرت اسپ را بگذا  
 حج جلودار را گفت آهسته آهسته اسپ را بمن رسان رانی را ناهرت عاقل ازین اسپ راه و راه  
 متابل شد بچالاکی باز را اسپ بر آمده بیک ضربت کار خصم تمام ساخت شکر را ناهرت  
 و منسوب پس رفت حج مظفر را بورد مراجعت نموده این واقعه قرین سال اول  
 هجرت بنویست علیه الصلوة والسلام بالکل بعد نظر بر ناهرت حج باید بمن وزیر مشورت  
 کرده پاد خود جنبر را به نیابت در الورد نشانده جیت ضبط حدود متوجه گردید رسته نام والی سوستان سر

با طاعتش نهاده و اکرم لو هانه والی بر بهمناباد سر بر استانش سوده کبه بن گاکه چند قوم حاکم  
 حصار سویس عوف سیوی مع قوم سویس که دار الملک شان گاکا راج نام داشته  
 با طاعت کشیده چهل سال بکامرانی گذرانند در گذشت بعد او برادرش حیدر  
 بن سیلاب وقت ایم تمام شده مته والی سوستان نزد ای قنوج رفته گفت چچ مرده  
 و برادرش تمام تمام اگر توج کند ملک سهل بدست آید وی برادر  
 خود بسال را بوی داده سبند بچرد استماع استعداد رفخ خصم بواجبسی دیده بسالین  
 و متهم چند گاه در ملک و پیدند و بالور آویختند و سیلاب کردند مال کارپیش رفت  
 ندیده بهما الح پس رفتند و کار سبند ر تقویت گرفت پس بهفت سال کامرانی  
 کرده در هشتم سال در گذشت بعد او برادر زاده اش و اهر بن چچ بر تخت مملکت جلوس  
 نموده دهر سین نام برادر را بر بهمناباد فرستاد تا قائم شد روزی از منجمان حقیقت  
 طالع استفسار کرده گفتند در طالع تو و برادرش نحوستی نیست اما خواهر شمارا عفت  
 از و داج بکسی شود که دارش الورو ملک گردد بخون زوال ملک حیدر کرده خواهر بعفت  
 خود کشیده از مباحثت کناره گزید برادرش دهر سین باین خبر آشفته لشکر کشید  
 قصنار را بالور رسیده بسبب آنرا آبله در گذشت و اهر ویرا سوخته به بهمناباد شد  
 و زانش که دختر اکرم لو هانه بوده بجهاله خود در آورد و یکسال آنجا ماند پس دهر سین و چچ نام را  
 منصوب کرده بانور آمد و قلعه الور که پدرش چچ نیم کاره مانده بود به تعمیر رسانید  
 دست در کرد که چهار ماه زمستان در بهمناباد گذرانندی و چهار ماه بهار در الور بسر  
 بردی و بهشت سال برین نحو گذرانید و رفت رفت کار ملک و خواه مضبوط آمد پس سیر حدود  
 شرقی کرده بر حد کشمیر و درخت سر و جهت نشان سر حد نشانیده مراجعت کرد و ماجرای  
**پیر ستن عربان علفانی** از باب نمبر پنجمین آوردند که در زمان حنلافت عبد  
 الملک بن مروان چون حجاج ایالت عراقین یافتند و چشم سبند دهند و خسته سعید را بکران  
 فرستاد وی آمده سفنوی بن لام حجاجی را بکشت عبد الله بن عبد الرحیم و محمد بن معویه  
 از عربان بنی آسامه با هم گفتند سعید سفنوری را که از اهل ناهیت است ما بود بناحق کشته

اتفاق کرده او را باید بر انداخت پس بران مشرک خروج کرده سعید را کشتند و مکرانرا  
 متصرف شدند و بعد چند گاه از بهراس سر بخراسان نهادند و وقتی که جماعه بن سعید مکران  
 جهت تمیز تمیز حنراسان آمد و عبدالرحمن بن اشعث را روانه نمود و علافیان ویرا همراه  
 کشته بسند گریختند و نزد واپس آنها را برای کار ملکه ارمی غنیمت دانسته نزد خود ماند  
 علافیان مذکور تا آمدن محبت اسم فرستادند در اینجا بود و آحمد حنراسان نامه یافت به محمد  
 تا اسم پوستن با بخل طائفه ملوک بسند استقلال واپس شنیده با اسم گفت پیش  
 از آنکه وی رو باین طرف آورد شکری باید برد و باشد که ملک وی اسم بدست بیاید  
 با اتفاق رایان رای رمل و الی قنوج شکری کشیده رو بظاهر نهاد و بالور پوست  
 رای واپس و کجا خصم در مانده به بدیمین وزیر رای رای را وقتا تدبیر کند گفت کار جنگ را اعراب  
 خوب دانند شالرا تطبیف نما واپس سوار شد پیش محمد علافی آمد و بار می حسبت محمد علافی  
 گفت بجز طر جمع لشکر برون کش و بمن را تا در یک سنگ خندان عتیق بکنند  
 و خس پوشش کرده گذرانند تا باز چه اندیشم بدعا بر آید چون واپس حنراسان ساخت محمد علافی  
 پانصد مرد از عرب و سندی انتخاب کرده با خود گرفت و در لشکر ملک رمل شخون زد و لشکر را  
 عنافل معنر و از خواب برخاسته در عهد دیگر استادند و کار خود خود کردند انگاه سپیدیم  
 محمد علافی بشان نمودار شده جنگ گریز انداخت چون دانستند که اینجا قلیل  
 چنین زور بر ما آورده تعاقبش کرده در خندانق افتادند اکنون واپس با قنوج خود  
 سوار شده هشتاد هزار مرد و پنجاه سلسله فیل بجای کشتن لقب آورد مطابقی صلاح  
 بدیمین وزیر همه را آزاد کرد بکه بدیمین درین فتح دلیل بصواب بر آمده واپس ویرانوارش  
 بلنج مندروده حسب استعدایش امر کرد تا بر یک طرف تنگه نامش نقش زده باشند  
 بعد این فتح کار واپس قوی تر شده بر همه ملوک اطراف چیره گی یافت بعنر و رآن  
 در ترم و تعنر بر افروخته میست و پنج سال دیگر در کمال ترم و ملک را اندک فاشش زوال  
 ملک حسبت که معه موجبات دیگر مذکور گردد ما جراتی اسپر شدن کنیز کمان سر اندیپ  
 گویند ملک سر اندیپ از جزیره یو اقیقت چند کنیز و غلام جمعی معی بسی جواهر نفیس و اجناس

بحیثیت خلیفه و حجاج همراه کسان معتد در پشت منزل کشتی فرستاده بود و قضا را در دریای  
 محیط عمان بسبب طوفان وارد ساحل بندر دیول شدند و زوان ساکن دیول از قوم  
 لکامه آنجا را بضبط آوردند و هر چند معتد ان شاه سرانندید گفتند که بدیه خلیفه مسلمان  
 پذیرفته گفتند اگر نریا در سس دارید خود را و خریدوران زمره جمعی نسای معصومه مسلمه باراده  
 حج و دیدن دارا اختلاف و حجاج داخل بودند زنی از انجمله منسوب بقبیلہ بنی خزیمه باربانگ  
 گفت انغشی یا حجاج این خبر بحجاج بردند چون شنید که آن زن سلمه بارانغشی زد جواب لبیک گفته  
 در صد و تدارک افتاد کیفیت شادوت بذیل چون حجاج بن یوسف برای تدارک  
 اسیران اسلام بخلیفه عرض کرده در سولی شعر تهدیدات جانب ڈا هر فرستاده خلیفه  
 بتغافل پرداخت و ڈا هر گفت در ان خبر نیست جماعه دزدان که بفرمان من نم میستند برده باشند  
 شما دانید بعد و رود این جواب حجاج باز بخدمت خلیفه مکر عرض کرده اجازت حاصل  
 نموده عبدالملکی را بکران نصب گرد و بذیل را انر مود تا بکران رسیده سه هزار  
 مرد بگیرد و بسند رود بذیل لغت بیرون رسیده جانب دیول حرکت گرد و ڈا هر آفر شنید  
 بیسیه نام پر خود را باشکر بسیار بدیول فرستاد از صبح تا آخر روز جنگ صعب  
 روداده بذیل بعد ترودات کلی شادوت رسیده و بسی سلمانان اسیر شدند گویند  
 والی حصن بیرون سمنی نام داشت بخت افتاده که من سر راه ورود عسکر عسرم امروزیها  
 راه گین باشکر عرب واردند سبب او انفت در میان یا بال شوم بران کسان معتد نزد  
 حجاج فرستاده اطاعت پذیرفت و انان نامه حاصل نمود عامر بن عبدالملک حجاج رفت  
 زین محرم بن بسیار تابند و بند روم گفت این کار تقسوم تونیست از منجان دریافته ام که سند  
 بهند بست محبت اسم بکشاید حاصل چون ایام افول ستاره دولت کفار و حدین طلوع  
 بیرون محمدی درین سرزمین رسیده بود این واقعه جلاده واقعه سابقه خوب  
 دید محمد قاسم گردیده و آن عنفت سرب از اول حال ذکر کرده آید اینجا بالترام اسم  
 جیسیمه شرح کیفیت غریب ولادتش سیرود گویند رای ڈا هر روزی لشکار  
 بوده ناگاه شیری از پیشه بیرون آمده بر چند مردم دویدند ڈا هر همه را منع کرده خود بجنگ

شیر آماده شد ز نشنیده مابسه حامل از شرط محبت که با وی داشت این را شنیده  
 بی اختیار فرود پیشتاد آخر ژا هر شیر یک شسته سالم را محبت نمود زن او را  
 دیده مرده و پچه اش در شکم حرکت می کند فرمود تا شکم او را پاره کرده طفل را  
 بر آورد و این نام که معینش شیر شکار است نهادند الحق وی چون بزرگ شده در  
 بسادی اسم با سبی برآمده بیان تمسید و رو و شکم را اسلام به شرح  
 سند و روایات صحیح منقول شده که در خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی چون  
 عثمان بن عاص ثقفی نامزد بحرین شده و بحمان رسیده چند کشتی چشم آراسته همراه  
 مغیر بن العاص بر دیول روان کرده در آنوقت از جانب پیچ برادرش سامه بن سبیلان بیج  
 آنج حکومت داشته بجاگ لشکر اسلام برآمد بعد کشت و خون نمونوره  
 مغیر بن ابی العاص شهاوت یافت و بسا کثیر بقتل و در سر رسیده ابو کوی  
 اشعری که در مکران مشوب بود آنجا بن رض خلیفه رسانیده خواست  
 مدارک بعمل آید ممنوع لشکر کشتی آنطرف شده پس در وقت خلافت  
 امیر المؤمنین عثمان رضی بن عامر بن ربیع حاکم مکران گردیده ناموران شد که کسان  
 معتمد بند فرستاده حال را اعلام نماید وی حکیم بن حمید را فرستاده  
 تا مخبر شده خبر برود و گفت آب تیره و میوه ترش و قاتل در زمین سکن  
 و شور دار و خلیفه پرسیده مردش در وقت چگونه گفت غداران بران موجب  
 لشکر کشیدن آنطرف موقوف شده نگاه در خلافت امیر المؤمنین علی شکر از مکران  
 گذشته نظمن و منصور بکوه پایه و کیکانان که حد سندت رسیدند بیست هزار مرد کوی  
 بجنگ شان سر راه گرفتند شکر اسلام بگیر زنان سبلو جنلوی بگیر برخی  
 هزار خوردن امانی و تمه سراری گردیدند از آن وقت در ایام حرب از آن کوه آواز  
 بگیر مسوع ست درین ضمن خبر رحلت خلیفه رسیده و رفتن بیشتر عمل شده  
 لشکر مذکور مکران پس آمد بهر گاه معاویه استقلال یافت عبد الله بن سواد را  
 با چهار هزار مرد نامزد کند که قصه را بکوه کیکانان رسیده از دست گرفتار

شهر سید و مننرم گرویدند و قتل باز بکران رسیده در آن روز زیاد از طرف معاویه والی عراقین بود  
بطرف وی نوشت تا را شد بن عمر بسند روان نماید مومی الیه کوه پایه را بضبط کشیده  
مالیات حال و سابق وصول کرده چنان از کیکانان بضبط و ربطا گذارشته بکوه منندرو  
بمروج رسید مردمان کوه قریب پنجاه هزار مرد جمع شده در بار بسته از باداد تا نماز ظهر  
جنگ صعب دادند راست شهر سید و شکر اسلام مننرم گرویده بتدارک وی  
راشد بن سلمه شتران هم شده کیکانان از آن برق کرده و بناحیت بوده همه رسیده بعد از  
شهادت یانت انگاه منندربن حارود بن بشر ایالت آن خود دریافتند و حدود  
بورانی رنجور شده در گذشت درین ضمن معاویه در گذارشته و چون مروان جانشین  
شد در زمانش کسی نامزد این مسم نگردید تا نوبت بعبد الملک رسید وی  
حجاج را ایالت عراقین داده حجاج سعید را بکران سرستاد  
قضا را بدست علافیان مقتول گردیده چنانچه مذکور شد پس حجاج مجامع را بکین علافیان  
روان کرد که آن نموده تا وی در میان اقامت یکسال در میان کرمان جان بحق داد در خلال آن ایام  
عبد الملک خلیفه در گذارشته و ولید جانشین شد و حجاج محمد بن یارون را بکران فرستاده  
تا بکار بندد و سنند و علافیان پردازد محمد یکی از علافیان را کشته و در عرض پنجاه ولایت بکران بعضی  
حدود بضبط آنجا کشیده پس از آن مقدمه شهادت بذیل که مذکور شده علاوه کین  
سابق و لاحق حجاج گردیده موجب ورود محمد بن قاسم ثقفی مهاگردید و کرد و محمد بن  
قاسم بسند و شرح فتوحاتی که در آنجا بعمل آمد بعد از واقعه شهادت بذیل  
حجاج بن یوسف بعرض خلیفه رسانید که در سنند تمدان چنین پیش آمد که در سنند موجب  
تنبیه امر و الا شرف نفس از باید تا تدارک مناصی اسیران اسلام ساخته و لاحق  
و یادش عصیان آن کفار بواجبی داده آید و ملک بضبط آورده شود خلیفه گفت ملک  
دور دست کم حاصل حنیچ طلب چند شکر بارود و تلف شود باید از آنکو تعاضل و رزید  
حجاج بتکرار عرض نمود که انشاء الله بعون نصرت دین محمدی کافران زود مستخرفند و اسیران  
اسلام که مدت ممتد برانها گذارشته آزاد گردند آنچه درین لشکر کشی صرف شود اضعاف مضاعف

راسن ذمه دارم خلیفه بطوع و کره تا در شهر اثنی و تسعین محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی  
 عمزاده و داماد حجاج یوسف که در عمر مفیده سالگی بوده هزار مرد مخصوص ژوس زاده  
 از شام و عراق انتخاب کرده به همراهش دادند بشیر از آمدن تدارک کار بیدار نگاه  
 حجاج پیچید و منجیق معاً اسباب قلعه کثای در کشتیها نناده با منغیره و خنیزیم جمعیت  
 گزیده فرستاد تا بر ساحل دیول بوی ملصق کردند با بچه محمد بن قاسم با جمعیت  
 سابقه و لاحق همگی شش هزار سوار اسپ و شش هزار سوار سوار سباز و شش هزار  
 شتر بختی با رکش روانه مکران گردیده محمد با رون از مکران حسب اشارت حجاج  
 با وجود بانفت است مزاج رفیقش گردیده چون بار من بیده رسیدند با رون  
 بقضای الهی در گذشته انجبا مد نوشت گویند در آن ایام بیسیه ولد و ابر در قلعه  
 نیرون بوده خبر آمدن محمد قاسم پید نوشت وی از علا فیان استفسار کرد گفتند  
 عمزاده حجاج باشکر جبر از میر سوزنار مت ابل نشوی با بچله محمد قاسم از سن  
 بیده را مفتوح ساخته سوی دیول حرکت کنند بود منغیره و خنیزیم با جمعیت خود ۲۰۰۰  
 و منفسن بر ساحل بندر دیول رسیده بوی رفیق شدند محمد قاسم در سواد اول خندق زده بیفتاد  
 و احوال در و خود حجاج نوشت گویند در سفت روز خبر بار سیدی حجاج کان جلد و  
 ره پی هم چنان دو اندی که مابین زمین تا بعد از در سفت روز طی کرده هر روزه شب  
 به هم دیگر گیر سازند گویند در قلعه دیول بتجان بود چهل کزار ارتفاع و بران گنبدی چهل گز  
 مرتفع بنایانته و بر سر گنبد رایت هر چه از زبان منسوب کاسران بی بیم و هراس پاشی  
 شبات مقابلهت بیفشده صلاهی جنگ در دادند روزی چند بگذشت بر همین  
 از درون حصار بر آمده امان طلبیده پیش محمد بن قاسم آمد و گفت مرا از کتب خویش  
 معلوم شده که این ولایت مفتوح اسلام شود و زمانه اش همین و یقین که شانه  
 قوی آدم تا تراره بنایم پیشینان در رایت این بتجان طلسمی سبته اند تا آن شکسته شود  
 هرگز نکشاید تدبیری نسزما که اول او را بشکنی محمد بن قاسم در اندیشه آن کار آمد و حسب  
 منجیق گفت اگر مرا ده هزار درم انعام دهند شرط می کنم که هر آنچه به ضرب کار رایت



و گنبد بانجام رسانم و الا دستم برید محمد بن قاسم بعد گرفتن از حجاج ویرا حکم بنجینق فرمود  
 بعد مدت الهی چنانچه گفت به ضرب کار با تمام رسانید انگاه شکر اسلام تسویه  
 صفوف کرده برتلعه یورش نمودند و کفار مضطرب و عاجز شده امان طلبیدند محمدتاسم  
 نمرمود شکر یا ز امان نیست جا این بده سردار قلع خود را از فصیل زیر افکنده فراری  
 شد و اهل حصار بلاچار درها و اگر کرده دادند سه روز قتل گذشته انگاه بندهیان اسلام  
 را بر آوردند و مال وافر و نقود متکاثر غنیمت شد بخانه که دیول عبارت از دست شکسته طرح  
 مسجد انداختند کبده نام مردی از کفار حارس زندانیان اسلام بوده چون زندانیان را  
 بر آوردند معلوم شد که وی همواره دلجوی شان مساعی جمیل بجار برده و بشده خلاصی  
 و نظیر اسلام خوشدل داشتی محمد قاسم ویرا طلبیده گفت اسلام بیار چون سلمان شد  
 بعد فرادان اغاز و نوازش با تمسیدین دراع النجدی شریک حکومت آنجا شده  
 پس بندوبست حدود دیول کجایمغی کرده بنجینقهارا در کشتی انداخته برآه آب سا کوره  
 روانه تلعه نیرون کرده خود برافشکی متوجه آن طرف شد گویند حسیسید ولد ذابیر  
 بیشتر در نیرون بود بعد استماع فتح دیول ذابیر ویرا طلبیده به برهمناباد نشانده سمی نام تدمیم  
 والی نیرون که امان نامه از حجاج طلبیده مالگذار شده بود چنانچه در شهادت بذیل مرقوم  
 نزد ذابیر بوده چون محمدتاسم بنا بر تانی در عرض هفت روز وارد سواد نیرون شده اهل  
 حصار درها را بسته اند شکر اسلام در سواد نیرون بسبب عدم طغیان آب  
 به پی آبی بتنگ آمده محمد بن قاسم بدرگاه ایزدی مناجات کرد در دم بارانی دلخواه ورود  
 یافت عیون و حیاض آن زمین بجا معین لبریز گشته هنوز تنگی علف باقیمانده احسن اتفاق  
 سمی بعد پنج روز در نیرون شده معتدرا نامه امان نامه روانه حضرت محمدتاسم  
 کرد و گفت من بنده اطاعت پذیرم عذر این تقصیر که بسبب نبودن من اهل حصار  
 درها را بسته اند میخواهم که اگر نرسد و عفو تقصیر کنید و اعتماد دهید آمده قدیمها  
 دریا محمد قاسم مستاد های او را بواجبی استمال کرده نمرموده در پاداش حصاران  
 که درها بسته اند کوشیدن لازم بوده اما چون تشفیج آنها شدی در گذشتیم آمده ملاقات

نماوردن بار اکتسابی در تعلقه راکشاده مقابل بدست با دروغانی لائق تدریس کرد  
 و نوازش یافت و از قسم با محتاج همه چیز بسیار نیز پیش کرد سلام داخل تعلقه شده بتجانه  
 را شکسته مسجد و منار طرح انداخته مؤذن و امام معترض کرده شحنة را بجا است آنجا نصب  
 فرموده سمنی را با خود گرفته روانه بیشتر شد چون بسی گروهی از بیرون در موضع موج رسیدند  
 سمنی طرف بصره این جنر و والی سوستان نامه فرستاده که ما مردم ناسکیم و کیش ما شستن  
 ناروست تو در کوشک نشسته این لشکر عرب زور آور کسی مثل مقابلهت شان نباشد  
 باید بر حال خود و حنیایق بخشوده با طاعت برای که قول محبت اسم قول تو نیست هر آینه صوفیه  
 درین ست پهران اطاعت نداده پیاپی مجادله ایستاد پس از آن شکر اسلام جلو کرده  
 بتعلقه سوستان آویخت یکمفنت محاصره و جنگ گذشت آخر پیکر اعجاز آمده فراری  
 شد و نزد بودیسه بن کاکه بن کوتاک که در حصار سیم حکومت داشت رفته محمد قاسم  
 در حصار سوستان در آمده بضمط کشید و کافی را که سمنی آورده نوازش کرده رو بسیم نهاد  
 جماعه بودیسه و پیکر اعجاز به ایستادند که نازد کاکه پدر بودیسه چینه رفت و گفتند ما را امر کن تا بر  
 شکر اسلام شبنون بریم کاکه گفت از اهل تنجیم مرا خبر است که شکر اسلام این ملک بستاند  
 و زبانش همین زمان زنه سار این اندیشه بخاطر نسیجید آنها ممنوع نشده رو بشبنون  
 آوردند از اتفاقات راه برایشان کم گردید و چهار فرقه منتشر شدند هر چند  
 تمام شب راندند صبحی باز خود را بدر حصار سیم یافتند بکار حیران شده نادم نزد کاکه  
 چشم رفتند و حال را گفتند گفت مراد لیری از خود کتیر مگیرید اما یقین دانم که با این مردم جنگ  
 بهبود ندارد پس خود کاکه در حال روانه ملازمت شده نوازش یافت و جماعه متابع  
 خود را بامان کشید محمد بن قاسم عبد الملک بن قیس الدیقی را به همراه او داده تا هر که  
 با طاعت بیاید بیارد و آنکه تخلف ورزد بسزای ساند خدا متعالی و برابر شرکان ظفر  
 روزی کرده تمه مخدول بجمار به طور و سالوچ و قسند ایل رفتند و از آنجا امان نام طلبیده  
 باج بر خود پذیرفتند ملک آمدند و منضمین و سمران حجاج رسیده که محمد قاسم بقلعه  
 بیرون مراجعت کرده ندارد کار و اهر به بیند و از آب همران عبور کند و ویست که تو

چند که در آن لاگروهی بزرگ بود از مواضع منفرد جمع گردیده شخصی را بجزگیری فرستادند او وقتی رسید  
 که هر چه شکر در پس محبت اسم اقتدا نماز داشتند ملاحظه نمود و قیام و رکوع و سجود و حرکات  
 و سکنات جمله متابعت امام دیده بقوم گفت آنجا که یک کس را هزاران در همه او ضعیف  
 بلافاصله بالاتفاق چنین منتاد باشند برشته بخت آنکه مخالفت و زردنابران و حال  
 تمام قوم مذکور با پیشکشهای لایق بپلازست شتافتند وقتی رسیدند که محبت اسم مجلس  
 مانده کشیده بود سرود اینجامه مزروق است از انقرار قوم چند مزروق لقب یافته نگاه اطاعت  
 و انگذاری قبول ننموده مراجعت کردند قهای اسلام زمین آنروی آب که در تصرف مردم چند  
 بودنابران عیشری نویسنده و همچنین بر زمین نیز نکوت که خود با طاعت آمده نسبت دیگر  
 زمینهای ابواب کست با کجمله حسب اشاره حجاج محبت اسم مراجعت کرده برعبر  
 بران بحدود مشله را در و جور رسیده به نوکه بن بسایه والی آنجا فرمان سرشاده  
 تا آنده ملازمت کند وی گفت اگر همچنین بیایم زیر عتاب ذابرا نشتم فلان وقت در فلان  
 مقام با چندی از فوج می برایم شکر خود را بفرمائید تا بر سر من تبارد و من در ظاهر خود را  
 بچنگ آرم و آخر بجز گرفتار گردم نگاه بر اینو صنع سو که بملازمت رسیده مورد نوازشات  
 شد و دلیل راه گردید مرویست که رای ذابره بر تغلب فوج اسلام شنیده  
 بالشکرگران آن کنار رسیده در صد و مخالفت عبور آب بوده جسمی از لشکر اسلام  
 میخواست عبور کند خود ذابره کی را به تیره و خمت پس جابین بده راه از طرف خود مانده  
 خود پت نشست جابین گذر عبور را سخت محکم کرده کار عبور مشکل افتاد درین ضمن چند  
 سوار را که از لشکر اسلام در سوستان بودند جنبدیرام با که کبیش از آن وقتی  
 والی سوستان بود برون کرده قلعه را ضبط کشید محبت اسم آنرا شنیده  
 مصعب بن عبدالرحمن را با هزار سوار و دو هزار پیاده بسوستان فرستاد  
 جنبدیرام بچنگ برآمد و شکست خورده خواست بحصار پس رود درونیان با  
 را بستند و آنمخدول در دست لشکر اسلام در اصل جنم شد پس لشکر  
 اسلام قلعه را بتجدید ضبط کرده باز بجز قاسم پوستاند رای و اهره پیسیر خود را

بصارت فرستاد تا راه بر شکر اسلام گیرد و قریب پنجاه روز در انبیا بگذشت و شکر اسلام  
را حال به تنگی رسید بر اسپ که بسبب نیافتن کار بخورشده گشته میخوردند و ابر پیغام کرد که حال  
شکر شما چنین مسیح اگر بخود بخشاید من معترض نشوم و خدمت کنم تا واپس روید محمد بن  
تاسم فرمود انشاء الله این ملک ملک اسلام می شود تا با طاعت نیائی و مال چندین  
ساله او کنی هرگز از تو دست بردار شویم گویشد حجاج بن یوسف بشنیدن خبر هلاک  
اسپان دو هزار اسپ روانه نموده تاکید کرد که در سهم ذاب هر متوقف مشوید  
و زود از دریا گذشته اول کاروی سازید بر رسیدن آن تاکید محمد بن  
تاسم بزین جنم رسیده فرمود تا جهت عبور کشتیها فراهم آورند و پل بسازند  
موکه بسا چند کشتی موجود کرده آنرا پرریگ و سنگ ساخته بمنهای قوی دید بگر  
بستند بر اثر این خبر ذاب هر به سپر خود نوشت که بخوی موکه را بدست بیار که چنین  
هرات می کند را نیل برادر موکه نزد ذاب هر بود و با برادر سابقه نفاق داشت گفت  
این فرمان مراست که رفته به برادر آرم و دمه دار مانعت عبور شکر باشم  
در ضمن بتائید ایزدی شکر اسلام کشتیها را تیار کرده سوار شدند و بر تیر باران  
کفار مانع ساحل را بر طرف کرده گروهی بزرگ آن کنار رسید و ساحل  
را از خصمان پاک کرده و تاسم استادند تا باقی لشکر را عبور نمود و لیست  
که از لشکر کفار سواران جلد رو همه شب تا ختم وقت طلوع دمیدن صبح بشکر  
ذاب هر برای خبر رسیدند ذاب هر بنور خواب بود که اینها فریاد زدند حاجی رفته ذاب هر را بیدار ساخت  
چون از خواب شیرین برخاسته این خبر تلخ شنید انده را چندان طپانچه زد که در حال  
جان داد پس ذاب هر بتلواسه افتاده ندانست چکند گویند محبت تاسم چون لشکرش  
همگی از دریا عبور نمودند و ای در لشکر فرموده که اکنون ما را دریا بر پشت و خصم در مقابل  
روست هر که آماده جان سپاری که مثر سعادت دارین باشد بماند و عنقراب دریا بید کسی که  
ثانی الحال تاب خصم نیارد برگردد چون راه معترض باقی نیست هر آینه بدست کفار  
خواهد رفت و پای آب خواهد غرق شد از ان ننگ و عار که مایه ادبار دین و دنیا است

به که حال امر خص گردد که مرا با سرداد نشت یا سرگرفتن است کس یکی به پستانه  
 بی کسی ما در و دیگر بعدت منکر میثی و خست و سوم برای ادای دین تخلف گزیده  
 تمه همه جان برای نغز او شپا کرده گفتند ما را اجسز جنگ سری نیست با جمله  
 محمد بن قاسم چون لشکر را یکدل دید از آنجا کوچ فرموده از حصار بت طرف حصار  
 را ور ساخته بود صنعی رسید که آنرا جیو گفتندی میان را و ر و جیو حسن لیچی بود برگزاده  
 اش لشکر ذاب منظر آمده مخربین ثابت قیسی با و در هزار و محمد زیاد العبیدی بیک هزار معتمد  
 انظر و شده همه را بر اندند درین وقت محمد عارث علانی را طلبیده گفت  
 که تربیت کردن من شمارا برای پنج روز بوده اکنون باید کوشید و طلا به نذمه خود باید گرفت  
 محمد عارث جواب داد که فی الواقع ما را بسرد جان خود منتت کوشیدن در تربیت  
 فاما انظر منتت بیده با مسلمانانست منتت مرتد شدن و ما خود خون مسلمانان گردیدن  
 و مرون بجهنم رفتن ازین تکلیف معاف باید نمرد و سوای آن در هر خدمت بجان حاضر نیست  
 و اهر رنج شده خاموش ماند و چسبید را با لشکر از دست باده نر ستاده بعد قتل  
 اکثر لشکرش منهرم پس شد روز دیگر اسبیل برادر سو که معین نمودی نهانی پیغام  
 کرد که مرا هم مثل برادرم از جنگ گزنته برید و چنان شد الحاح حاصل ده روز بر اینوجه  
 فوجهای کف تا بجنگ می آمدند و منهرم پس میرفتند درین ضمن لشکر اسلام غلبه  
 کرده و اهر را در حصار دانه کشفید روز پانزدهم که پنجشنبه نهم رمضان ساله ثلث و تسعین  
 بود با وجود دشمن خود و اهر با فوج قوی منجلده هزار سوار جوشن پوشش و سی هزار پیاده و چند حلقه  
 فیلان جنگی بر عاری فیل با دو دختری خوبه که یکی پانشش را و دیگری شرا بش  
 رساندی بمقابلت برآمد از صبح تا آخر روز جنگی روداد که بشرح در نیاید مسلمانان  
 بقتل بازی و تیر باران پای جلاوت بنحوی انشر و ند که مزیدی بران منصور نباشد  
 اول لشکر اسلام زیر و زبر گردید و مسمد بن قاسم حیران کار شده بدرگاه ایندی رجوع  
 آورد فضل خدا در حال بیاری آمده اسباب نصرت را تمهید داد گویند  
 و اهر چرخ آهین داشته بمهر سواری که می انداخت سرش بریده بخودی کشید پس در

حین قرب غروب که میخواستند یقین از خنک بیاسانید بجز بازی حباء  
 مسلمانان فیلان جنگی رم خورده در شکر خود افتادند و موجب پریشان  
 شان شده و حباء از کف اربابان آمده گفتند شکر و اهر چهره و غافلست فوجی  
 با معین کنید تا از عقب در آیم و گروند میشینان بشکنیم بآن سبب عرصه  
 جمعیت اعدا شکست خورده محمد بن قاسم معانته آنوقت کرده شکر را بر تیر  
 باران امر نمود بدست الهی تیری بگلوی او اهر رسیده حباء بداد فیلس را  
 پس کشیدند قضا را فیلس در خلاص دو ماند بر همان برای ستر حاش در خلاص  
 نهان کردند شکر کف را بجلگی نیز نیست خورد شکر اسلام بخوی گذر بار اگر فست که پزنده و خون  
 در بنایت بر همان بدست قیس افتادند و برای جان بری سراخ کشته شدن او اهر دادند  
 در بن حمن دو دختر او اهر بدست لشکران او فتاده محمد قاسم بگمان آنکه مبادا او اهر گم شده  
 باشد در شکر منادی منرمودا در صد و نفاقت نیاسید که نشاید عرف کمین کند  
 قیس منادی را شنیده بگیرد و محبت قاسم بختل او اهر شده با چند سباز برکت از خلاص  
 آمده بدلات بر همکنان بد پیدایشش برون آورد و سرش را بریده بر نوک کمان  
 کشیدند پیشم دختران جلوه داد تا نقد لقیش کردند انگاه منرمودا تا بکرا آن موهبت  
 تمام شب تبیح و تهلیل اجیاد استند صبحی روز جمعه سر او اهر با دختران بدست  
 فرستاده متحصنان تکدیب کردند لادی زن او اهر بالای فصیل معانته سر شوهر کرده بی اختیار  
 نعره زده خود را زیر آنگند پس اهل حصار در پاکشودند و فوج اسلام درون  
 رفته در میان بتخانه طرح منبر انداخته نماز جمع او نمود و حنرا ن و اموال و  
 و فائن بجنب کشیده تحویل قیس فرموده در اوائل شوال سنه الیه بعد بدست  
 تمام حدود او اهر معده دختران و اسیران و غنیمت باد و دست سوار مصحوب قیس  
 روانه دار الخلافه کرده مدت حکومت او اهر سی و سه سال و تمام ایام کامرانی طبقه بر اهر  
 فود و وسالست هر ویست که بعد قتل او اهر مردم همه از حوالی تهری جمعیت نموده با دهل  
 و سر نآنده ملازمت کردند و قس آغاز بدند محمد قاسم پس بد کبانشد و چپه می کنند گفتند

مارا رسم است که چون باد شاهی منظر شود شادی وی باینوجه کنیم انگاه مقطعی بر خود گرفت  
 پس نشستند و مردم بیاتیه و توپانه و تسعته و حیدر و یاجی و کوریچیم باستصواب علی محمد  
 بن عبدالرحمن سلطی آمدند و بمسرویا برهنه بودند بعد امان مستر گردید که هرگاه  
 مردم اسلام از دارالاسلام بیایند و یا آنطرف روند اینها بدرست. و دلیل باشند انگاه  
 محمد بن قاسم خواهد بود و او که برای ثوبت زوال ملک بجهالت خویش کشیده بود با اجازه حجاج  
 در عتد خود در آورده متوجه تخمید بعضی ایاکنه گردید در اینفسن در اوائل سنه اربع و تسعین مسومع  
 شده که سپهران و اهر در قلعه اشکندرا هم آمده دم استقلال نیز نشد محمد بن قاسم  
 متوجه آنطرف گردیده بتعقیق حصار کوشید و بعد محاربات کلی سفر فرموده بتخانسا را  
 شکسته اساس مساجد افگند و بر سکنه آنجا جزیه مقررنه نمود و همچنین بر بیست پاد  
 رافسح کرده گویند روزی محمد قاسم نشسته بود که جماعه بر اینهمه بعثت در هزار نفر سروریش  
 و پروت ترا شنبه در آورده و در آمدند متفحص حال گردیده دریافت که اینها در تعزیه سردار  
 بنابر آئین خود چنین کردند همه را طلبیده بمشورت لادی زن و اهر بر عمل و یوانی جیات  
 ملک بقرارتیدیم بکباشت وقتی که ستمال شدند بعضی سانسیدند که ما قوم بت پرستیم  
 و بجاورت بنگد صا معیشت سایر قوم ماست هرگاه اطاعت پذیرفتیم و جزیه بر خود لازم  
 گرفتیم باید رخصت بدیند تا معبد های خود را بکانه های دیگر بنانیم و دعا بدولت  
 خلیفه کنیم محمد قاسم بعد عرض حجاج و اجازه از خلیفه شازا رخصت داده که پیشتر  
 قاسم آنچه بمرست جعل آورده باشند پس فرمود تا حجت است یا از دیگر منو و ظرف های  
 برخی کوچک برای گدائی وضع کنند و هر صبح آنرا بدست کرده از هر در بکدی گذشته باشند  
 ازان مترار رسم مانده که کلسیه در دست بر اینهمه باخفدوان بر هر در بگردند تمنع  
 بایند مرویست که چون حجاج بزنج متلعه اشکندره و بر بیست پاد مطلع شد  
 طرف محمد بن قاسم نوشت که چون بفضل ملک و خود و اهر بدست آمده دار الملک  
 ویرا باید بدست آورد و دیگر بر اینقدر اکتفا نکرده متوجه جانب شرقی شد و رو بپند  
 نهاد برکت دین محمدی همه جانامر مسلمانان خواهد بود بر آن نوشته محمد قاسم عزم

الوریسته در خلال حال خبر رسید که فوفی نام پسر داهر در الوریستقیم شده انکار شده  
 شدن داهر شده و میگوید وی از لشکر گم شده رو به بندوستان نهاد و مخترب  
 باشکر رسیده انتقام بگیرد و چنان یقین بر آن دارد که هر که پیشش ذکر شده گردیدن  
 داهر می کند بقتل میرساند و لذا کم کسی پیشش اظهار این معنی مینماید همیشه و و یک  
 برادران خود را که درین فقره متفرق شده بودند نزد خود خوانده است در حال متوجه آن طرف شد  
 حصار الوری تا حاصره فرمود و لای زن داهر را بدر قلعه فرستاد تا اظهار مردن شوهر نماید او را  
 تازیب کرده سنگ کلوخ زد و گفت که باگ و کشان تو ساخته پس محمد قاسم بصنیق کوشید  
 خلق الوری را ندک ایام جنگ آمده و فکر بر آیدن شدند فوفی نسبت که کارش بیجانی ماند اما  
 بتویم غلط است بر دار شدن مشککش افتاده گویند زنی ساحره آنجا بوده انتخاب با آورده  
 تا از حال داهر خبر کند زبان ساحره که در آن وقت جوگنی نام داشت مهلت یک شب خواسته  
 بعد صندانشب دو شاخ سبز کاپا درخت جوز و بگز از درخت فصل بست کرده پیش فوفی آمد و گفت  
 تا سرائزب و تب و تب زمین را ملاحظه کردم و این جتها آوردم اگر داهر زنده بودی البته  
 مرا بنظر آمدی زینهار خیال زندگی او پیرامون دل میاد و خود را مغت بهلاکت مده چون فوفی  
 از زن ساحره یقین مردن داهر کرد شبها شب از قلعه برآمده نزد برادران مذکور که پیش خود  
 را خوانده بود هنوز زنده رسیده بودند بگرنجیت صبحی علافیان این ماجرا محمد بن قاسم نوشتند و امان نامه  
 خود طلبیده اهل حصار را بکشودن حصار راه نمودند محمد بن قاسم بالشکر ظفر بشهر درآمد و دید که خلقی  
 بر در عبیدی سجده افتادند پرسیدند که اینها چه کنند معلوم شد که بت را سجده می کنند درون تجانه  
 در آمده دیده صورت انسان کامل بر آب سوار است شمشیر کشید تا بزند مجاوران گفتند که این  
 بت است نه زنده و از پیش محمد قاسم دم خوردند نزدیک بت رفته دستوانه پیکه شتس وانمود و از  
 مجاوران پرسید که بت را یک دستوانه در دست نیست از او پرسید تا چه کرد گفتند بت را ازین  
 چه خبر گفت عجب معبودی را می پرستید که از حال خود خبر نمید بد شنید هر خیالت بزین دوغند  
 نقاسم است که شخصی از جمله اسیران در وقتی که امریکش تن شان شده گفت من عبیدی بنجامیم که هرگز ندیده  
 باشند فاما بشرطی که مرا و متابعان مرا امان نامه نوشته بدید گمان بردند که مگر و فینه مینماید



مطابق نمودش امان نامه دو محمد کس نام بنام نوشته و او ند چون امان نامه را حاصل نمود در حال ریش را بدین کرده موهای سر را پریشان نموده سر در پاهای به بیج و خم افکنده انداز قیصر عزت آغازید و بد بان صدای غریب زدن گرفت حالتی کرد که هر همه میبندند با بخنده قاه قاه افتادند و تشکیه بس کرد محمد قاسم فرمود آخر این لعبا چیست خجسته گفتی بنا گفت که این خمیبه کم است عجبیست من همین که کردم محمد قاسم را یاران گفتند این بجزال نماید عهد نامه از او باید گرفت فرمود حرف حرفت هر چه بزان را ندیم از و عدول نسبت با بچه جوان الوریم که دار الملک بود مضطرب آمد دیگر یکی از ملک خاطر معشده طوائف امان نامه را با حسان مرهون فرموده بشغل و پیشه خود و آنحضرت بن قیس بن روح اسدی را کسب نمود و قضا و خطابت بموی بن یعقوب بن طائی بن شیبان بن عثمان ثقفی و وداع بن حمید النجید را با یالت برهنا با و نو به بن داریس را بحصار را و و ولایت گورج تهذیل بن الازدی و دبلیل بن خطله بن اخئی بنانه کلانی داده متوجه بلتان گردید و در عرض راه خصار بابیه را کبشوده و الی بابیه که بن جنز بن سیدایج عمرزاده داهر که از پیش داهر بنزیمت خورده آنجا افتاده بود آمده ملازم رکاب گردید پس حصار که مفتوح نموده عقبه بن تمیمی آنجا ماند و ملتان مع نواحی و قلاع مضطرب کشیده خرمیه بن عبد الملک بن تمیم حصار سه پور و داود بن نصر بن ولید عثمانی بلتان منصوب فرموده طرف دیالپور شتافت قریب پنجاه هزار سوار و پیاده درین وقت سوی افواج معینه اماکنه مسطوره زیر لوای وی حاضر بوده پس تا سر حد قنوج و کشمیر مفتوح فرموده همانند سر و نشانده داهر را حد شخص نموده چنان معتمدان مانده مراجعت کرده در اوپور رسید که قضا قاند حیالش شده کیفیت واقعه رحلت محمد بن قاسم چنین که چون پرل دیو و سورج دیو و دختر داهر که در عمارت پیش وی بودند در خدمت خلیفه رسیدند در حسن بی نظیر دیده برای خود پسندید اما برای دفع وحشت و بیداری چند در عزم بدایگان و ابیه سپرده بعد زمانی که از آنها بفرایش طلبیده از آنجا که ناسور قتل پذیر بودند دشت گفت ما خلیفه را نشانیم که محمد قاسم ما را سه شب بصره کشید خلیفه این را شنیده بر آشفت و در حال غبط خود مثالی روان نمود که محمد قاسم را باید بود دیدن این امر خود را بچشم خام کشیده بحضور رساند و این در اوپور محمد قاسم رسیده بسکه حکم حکم الهی بود اعتنا لاللام خود را بچشم خام کشیده روان نمود در راه بسه روز در گذشته گناه بخشش در صندوق نزد خلیفه برود در حال آن دو خواهر طلبید